

# کتاب اول

در قلمرو جزیره‌ای **ملنیبونی**<sup>۱</sup> هنوز هم تمام آیین‌های کهن برپا داشته می‌شوند. هرچند در پانصد سال گذشته قدرت کشور رو به افول رفته و حیات آن اکنون تنها از راه تجارت با **پادشاهی‌های نوینیا**<sup>۲</sup> و بدل شدن شهر **ایمریر**<sup>۳</sup> به مکانی برای ملاقات بازرگانان تامین می‌شد. آیا آن آیین‌ها دیگر به کار نمی‌آمدند؟ می‌شد آن‌ها را کنار گذاشت و همچنان از سرنوشت شوم دوری جست؟ آن کس که خواهان فرمانروایی به جای **امپراتور الریک**<sup>۴</sup> است، ترجیح می‌دهد امکان چنین چیزی را باور نکند. او می‌گوید الریک با سر باز زدن از پذیرش همه‌ی آیین‌ها (الریک بسیاری از آیین‌ها را گرامی می‌دارد) برای ملنیبونی نابودی به ارمغان خواهد آورد. و اکنون مصیبتی آغاز خواهد شد که سال‌ها بعد به پایان خواهد رسید و به نابودی این جهان شتاب خواهد بخشید.

---

<sup>۱</sup> Melniboné

<sup>۲</sup> Young Kingdoms

<sup>۳</sup> Imrryr

<sup>۴</sup> Emperor Elric

## پادشاهی محزون و درباری که می‌کوشد او را گرمی بدارد

پوست تنش به رنگ سفید استخوانی‌ست و موهای بلند و شیری رنگش تا پایین شانه‌هایش می‌رسد. از سر مخروطی‌شکل و زیبایش، دو چشم اریبِ سرخ‌رنگ با بی‌حوصلگی خیره نگاه می‌کنند. و از میان آستین‌های گل‌وگشاد قبای زرد رنگش دو دست قلمی استخوانی‌رنگ بیرون زده که هر یک بر روی یکی از دسته‌های صندلی تکیه زده‌اند؛ صندلی‌ای که یکپارچه از قطعه یاقوتی عظیم تراشیده شده است. چشمان سرخش نگران‌اند، و هر از گاه دستی بلند می‌شود تا کلاه‌خود سبکی که بر روی طره‌های سفید مویش جای گرفته را لمس کند؛ این کلاه‌خود از نوعی آلیاژ سبز تیره ساخته شده و با ظرافت فراوان به شکل اژدهایی آماده‌ی پرواز قالب خورده است. بر دستی که با بی‌هدفی تاج را نوازش می‌کند، انگشتری هست که در آن سنگ کمیاب **آکتوریوس**<sup>۱</sup> کار شده، سنگی که هسته‌اش گاهی به آهستگی دگرگون شده و شکل خود را تغییر می‌دهد؛ گویی دودی است دارای ادراک، و به اندازه‌ی زال جوانی که بر آن **سریر یاقوت**<sup>۲</sup> نشسته، در زندان گوهرین خود بی‌قرار است.

---

<sup>۱</sup> Actorios

<sup>۲</sup> Ruby Throne

او به پایین پله‌های طویل کوارتزی نگاه می‌کند، جایی که دربارانش به شادمانی مشغول‌اند؛ با چنان ظرافت، نرمی و وقاری می‌رقصند که گویی دربار ارواح است. در ذهنش درباره‌ی مسائل اخلاقی تأمل می‌کند، و این کار به خودی خود او را از اکثریت رعایایش جدا می‌سازد؛ زیرا این مردم انسان نیستند.

این مردمان اهل ملنیونی، و ساکن **جزیره‌ی اژدها**<sup>۱</sup> ی‌اند که ده هزار سال بر جهان فرمانروایی کرده و تنها کمتر از پانصد سال است که از حکومت دست کشیده‌اند. آنان بی‌رحم و باهوش‌اند و «اخلاقیات» تنها برایشان به معنای احترام گذاشتن به سنت‌های صدها ساله است.

به نظر مرد جوانی که چهارصد و بیست و هشتمین نفر از نسل مستقیمِ اولین **امپراتور-جادوگر**<sup>۲</sup> ملنیونی‌ست، عقایدشان نه تنها متکبرانه بلکه احمقانه هم می‌نمود. آشکار بود که جزیره‌ی اژدها بیشتر قدرت خود را از دست داده و به زودی در یکی دو قرن آینده، بواسطه‌ی برخوردی مستقیم با ملت‌های نوظهور انسانی، که آن‌ها با اندکی تحقیر به آن پادشاهی‌های نوین‌یاد می‌گفتند، تهدید خواهد شد. حتی همین حالا هم کشتی‌های دزدان دریایی حمله‌های ناموفقی به ایمریرِ زیبا، **شهرِ رویا**<sup>۳</sup>، پایتخت جزیره‌ی اژدها از سرزمین ملنیونی، داشته‌اند.

هر چند حتی نزدیک‌ترین دوستان امپراتور هم از بحث درباره‌ی احتمال سقوط ملنیونی اجتناب می‌کنند. وقتی او به این موضوع اشاره می‌کند، ناخوشنود می‌شوند و گمان می‌برند گفته‌هایش نه تنها غیرقابل‌تصور، بلکه نقض بارزی از ذوق و سلیقه است.

بنابراین امپراتور به تنهایی در فکر فرو می‌رود. افسوس می‌خورد که پدرش، **سدریک هشتاد و ششم**<sup>۴</sup>، صاحب فرزندان بیشتری نشد تا فرمانروایی درخورتر بتواند جای

<sup>۱</sup> Dragon Isle

<sup>۲</sup> Sorcerer Emperor

<sup>۳</sup> Dreaming City

<sup>۴</sup> Sadric the Eighty-Sixth

او را بر سریر یاقوت بگیرد. سدریک یک سال پیش مرده بود؛ و زمزمه‌کنان به آنی که برای گرفتن روحش آمده بود خوشآمد گفته بود. تنها زنی که سدریک در بیشتر عمر خود می‌شناخت، همسرش بود. ملکه بعد از به دنیا آوردن یگانه فرزند کم‌بنیه‌اش، از دنیا رفته بود، اما سدریک با احساسات ملنیونیایی‌اش (کاملاً متفاوت با احساسات آن انسان‌های تازه‌وارد)، عاشق همسرش بود و نتوانسته بود لذتی در همنشینی با زنان دیگر بیابد، و نه حتی از مصاحبت با پسری که آن زن را کشته و تنها یادگاری‌اش بود. فرزندش توسط مجون‌های جادویی، افسون‌ها و گیاهان نایاب پرورش یافته بود و نیرویش با هر هنر شناخته شده توسط **پادشاه-جادوگران**<sup>۱</sup> پیشین ملنیونی، به گونه‌ای غیرطبیعی حفظ شده بود. او تنها با کمک جادو زنده مانده بود و هنوز هم با آن زنده است، چرا که مادرزاد دچار سستی و رخوت است و در حالت عادی بدون داروهایش حتی قادر به بلند کردن دستانش هم نیست.

اگر مزیتی هم در این ضعف مادام‌العمر امپراتور جوان بوده باشد، این بوده که اون به ناچار بسیار مطالعه کرده است. پیش از آن که به پانزده سالگی برسد تمام کتاب‌های کتابخانه‌ی پدرش را خوانده بود، برخی را حتی چند بار. قدرت‌های جادویی‌اش که در ابتدا از سدریک آموخته بود، اکنون از قدرت بسیاری از اجدادش بیشتر بود. دانشش از جهان فرای سواحل ملنیونی ژرف بود، هرچند تجربه‌ی مستقیم اندکی از آن داشت. اگر سودای احیای اقتدار سابق جزیره‌ی اژدها، و حکومت بر سرزمین خویش و پادشاهی‌های نوبنیاد را داشت، می‌توانست حاکمی شکست‌ناپذیر و خودکامه باشد. اما مطالعاتش به او آموخته‌اند تا موارد استفاده از قدرت، انگیزه‌هایش و اینکه آیا اصلاً باید از قدرتش استفاده کند یا نه را زیر سوال ببرد. مطالعاتش او را به سمت این «اخلاقیات» سوق داده‌اند که هنوز هم چندان قادر به درک آن نیست. در نتیجه در چشم برخی رعایایش همچون چیستان، و در چشم برخی دیگر همچون تهدید است، زیرا طرز فکر و اعمالش مطابق با آن چیزی که یک ملنیونیایی اصیل (و خصوصاً

---

<sup>۱</sup> Sorcerer Kings

امپراتوری ملنیونیایی) باید باشد، نیست. برای مثال بارها شنیده شده که پسرعمویش **بیرکون**<sup>۱</sup> تردید خود را نسبت به صلاحیت الریک در پادشاهی بر مردم ملنیونی ابراز کرده است؛ شبی به **دیویم توار**، **ارباب غارهای اژدها**<sup>۲</sup>، گفته بود: «این دانشمند نحیف برای همه‌مان مصیبت به بار خواهد آورد.»

دیویم توار که یکی از معدود دوستان امپراتور است، این مکالمه را بر حسب وظیفه به او گزارش کرده بود، اما آن جوان این گفته‌ها را تنها خیالتی جزیی به حساب آورده بود. در حالیکه اجدادش پاداش چنین نظراتی را با اعدامی بسیار کند و طاقت‌فرسا در ملأعام می‌دادند.

رفتار امپراتور آنجا پیچیده‌تر می‌شود که بیرکون، که حتی اکنون هم احساس خود را مبنی بر اینکه باید خود امپراتور باشد چندان مخفی نمی‌کند، برادر **سیموریل**<sup>۳</sup> است، دختری که زال نزدیک‌ترین دوست خود می‌داند، و آنی که روزی ملکه‌اش خواهد شد. پایین‌بر روی کف موزاییک‌پوش بارگاه، شاهزاده بیرکون آراسته به ابریشم‌ها و خزهای گرانبها، جواهرات و پارچه‌های زربفتش با یکصد زن می‌رقصد. می‌گویند همه‌ی آن‌ها زمانی معشوقه‌اش بوده‌اند. اجزای چهره‌ی تیره‌اش، که همزمان هم خوش‌قیافه و هم عبوس است، با موهای بلند مشکی فرخورده و روغن‌زده‌اش قاب گرفته شده‌اند. حالت چهره‌اش مانند همیشه طعنه‌آمیز و سکناش پرتکبر است. ردای زربفت سنگینش به هر طرف موج برمی‌دارد و با شدت به دیگر رقصندگان می‌خورد. او این ردا را به مثابه زرهی می‌پوشد، یا شاید یک سلاح. در میان درباریان کم نیستند افرادی که برای شاهزاده بیرکون احترامی فراوان قائل‌اند. عده‌ای از تکبرش بیزارند اما دم نمی‌زنند، زیرا بیرکون خود جادوگری تواناست. درضمن رفتار و کردارش آن چیزی است که دربار از اشراف‌زاده‌ای ملنیونیایی انتظار دارد و برایش می‌پسندد؛ همان چیزی است که برای امپراتورش می‌پسندد.

<sup>۱</sup> Yyrkoon

<sup>۲</sup> Dyvim Tvar, Lord of the Dragon Caves

<sup>۳</sup> Cymoril

امپراتور این را می‌داند. آرزو می‌کند می‌توانست درباری را که می‌کوشید با رقص و بذله‌گویی او را گرمی بدارد، خوشنود سازد، اما نمی‌توانست خود را متقاعد کند تا در چیزی مشارکت کند که در باطن می‌پنداشت زنجیره‌ای ملال‌آور و آزاردهنده از تشریفاتی نمایشی‌ست. در این زمینه او چه بسا از بیرکون که فردی گستاخ ولی پیرو عرف و سنت است، نیز متکبرتر باشد.

صدای موسیقی‌ای که از هشتی‌ها می‌آید، بلندتر و پیچیده‌تر می‌شود و برده‌هایی که بطور ویژه تربیت شده و تحت عمل جراحی قرار گرفته‌اند تا هر یک تنها به نت کامل را بخوانند، برانگیخته‌تر و حرکاتشان پُرشورتر می‌شود. حتی امپراتور جوان نیز تحت تأثیر هارمونی شوم آواز آن‌ها، که از جهاتی با هر آنچه پیش از این با صدای انسانی ادا شده تفاوت دارد، قرار گرفته است. او می‌اندیشد: چرا دردشان باید چنین زیبایی خیره‌کننده‌ای به بار آورد؟ آیا زیبایی تنها با درد است که خلق می‌شود؟ آیا این است راز هنر برتر انسانی و ملنیونیایی؟

امپراتور الریک چشمانش را می‌بندد.

جنب و جوشی در تالار پایین به وجود می‌آید. دروازه‌ها باز می‌شوند و درباریان از رقصیدن باز ایستاده، و همانطور که سربازان وارد می‌شوند عقب می‌روند و تعظیمی بلندبالا می‌کنند. سربازان همگی ملبس به رنگ آبی روشن‌اند، کلاه‌خودهای تزئینی‌شان در اشکال خیال‌انگیزی قالب خورده‌اند و نیزه‌های بلند و تیغه‌پهنشان با نوارهای جواهرنشان تزیین شده است. آن‌ها زنی جوان را احاطه کرده‌اند که پیراهن آبی‌اش با یونیفرم آن‌ها هماهنگ است و بر بازوان برهنه‌اش پنج یا شش دستبند از الماس، یاقوت کبود و طلا دارد. رشته‌هایی از الماس و یاقوت کبود نیز در موهایش بافته شده و برخلاف بیشتر زنان دربار، بر روی پلک‌ها یا گونه‌هایش هیچ طرحی نقاشی نشده است. الریک لبخند می‌زند. این زن سیموریل است. این سربازان هم نگهبانان تشریفاتی شخصی او هستند که بر طبق سنت، باید او را تا دربار همراهی کنند. آن‌ها از پله‌های منتهی به سریر یاقوت بالا می‌آیند. الریک به آهستگی